

# بیگما

شماره مسلسل ۱۵۵

سال چهاردهم

خرداد ماه ۱۳۴۰

شماره سوم

سید محمدعلی جمالزاده

## ما و همسایه شمالی

این نامه را جناب جمالزاده بیکی از دوستانش نوشته است (۲۱ اردیبهشت ۱۳۴۰) و چنانکه همه در می‌یابند در سراسر کلمات و عبارات آن صفا و صداقت و اخلاص و دوستی و حقیقت و یگانگی هم نهفته است و هم آشکارا .  
چون نوشته‌های جمالزاده در افراد ایران تأثیری خاص دارد این نامه را که بدست آوردیم دریغ بود که انتشار ندهیم .

جمالزاده را در روابط ایران و روس از عهد قدیم تاریخی است که قسمتی از آن در مجله کاه چاپ شده . با مطالعات بسیار عمیقی که از آن پس درین باره فرموده‌اند اطمینان است که راهنمایی‌های این مرد بزرگوار بی‌آلایش خیر حواء تجریت اندوخته نیک اندیش مورد کمال توجه و تأمل علاقمندان خردمند قرار خواهد گرفت .

... روسیه شوروی همسایه قدیمی دیوار بدیوار ماست . دارای فرهنگ و هنر و تمدن و روح متلاطم بزرگی است . مردمانی دوست داشتنی دارد و نویسندگان و شعرایش زبان و روان قلمی دارند که در سراسر جهان معروف است و مردم دنیا با لذت می‌خوانند و با روح ما ایرانیان عرفان پرست پیوستگی مخصوصی دارد ، و واقعاً جای افسوس است که حکومت مستبدانه جابرانه‌تری آزار بسیاری بی جهت بما ایرانیان رسانید و امروز هم

از گاهی علائم همان رویه و سیاست دیده می‌شود. ازینرو ما ایرانیان چشم زخم دیده مرعوب شده‌ایم و بمصداق، مارگزیده از ریسمان می‌ترسد، خواهی نخواهی بمقداری از حرفهای روس‌های امروزی - ولو راست هم باشد - نمی‌توانیم اعتماد نمائیم و برای ما مشکل است که معنی و اهمیت انقلاب بسیار بزرگی را که در آن سرزمین پهناور بعمل آمده است درست بفهمیم، و با کیفیات چنین انقلابی - که با روح آسایش طلب و خاطر صلح جو و ضمیر سکون خواه ما ایرانیان درویش صفت و قلندر درست جور نمی‌آید - روی موافقت واقعی و قلبی نشان بدهیم، بخصوص که پس از گذشتن چهل و چهار سال از تاریخ آن انقلاب هنوز آثار سعادت‌مندی حقیقی را - که گذشته از نان و آب - آزادی قلم و قدم و دم نیز از شرایط ضروری آنست در آنجا سراغ نداریم، و معلوم هم نیست که مردم آن سامان باین زودی‌ها از چنین نعمتی برخوردار گردند یا نه.

حکومت کنونی روسیه شوروی بما می‌گوید باما سر دوستی و موافقت دارد و ادعا می‌نماید که هنوز هم در مناسبات خود باما پیرو همان طرز و رویه و سلو کیست که در آغاز انقلاب خود باما روا داشت که برآستی حاکی از انصاف و دادجوئی و آدمیت بود - چنانکه چندین امتیاز مهمی را که در مملکت ما داشتند بما بخشیدند و از مطالبات خود صرف نظر کردند - و علائمی نشان می‌داد که واقعاً خیر مارا می‌خواهند و نیت دارند که جبران گذشته را بنمایند و می‌خواهند نسبت بماسلو کی را تعقیب نمایند که عاری از مقتضیات پلید سیاسی و جهانگیری و جلب نفع یکطرفه باشد، و الحق که در آغاز انقلاب که دیائی را با خود دشمن داشتند و در پی دوستان و هواداران لااقل بیطرفی می‌گشتند با ایرانیان بر طبق همان تعلیمات خدا پسندی رفتار نمودند که در خلال سطور کتابها و شاهکارهای ادبی نویسندگان بزرگ و شعرا و حکمای نامدار آنها که برآستی می‌توان آنها را پیمبران برادری و انسان دوستی و نوع پرستی خواند - دیده می‌شود.<sup>۱</sup> آنوقت بود که ما ایرانیان حاضر شدیم گذشته را فراموش کنیم و هر بیداد و

۱ - هر وقت کلمه «نوع پرستی» بگوئیم میرسد: بیاد کلام بالزاک نویسنده مشهور فرانسوی می‌افتم که در کتاب «دهقان» می‌گوید:

«Tant que la société veudra gaire de la phi lantropie um principe au lieu dela prendre pnur un occident»  
بقیه حاشیه در صفحه بعد

سنخی را که از ناحیه همسایه شمالی بر ما وارد آمده بود پای حکومت مستبدانه‌تری بنویسیم، و قلبمان با روسها صاف شد و حتی شعرای ما مداح انقلاب شوروی گردیدند و مثلاً آزاد شیرازی چنین سرود:

«ساز ارچنین نوازد روسیه جوان باز»

«در وجد و حالت آرد پیران پارسا را»

من خودم هر وقت با هموطنانی که در زمان سابق و قبل از انقلاب بالشویکی ساکن روسیه بودند هم صحبت شده‌ام از همه بدون استثنا شنیده‌ام که می‌گفتند مردم روسیه مردمی نیکوایک و ساده و خوش قلب و مهمان نواز و دست و دل باز هستند و از آزار رساندن اساساً بیزارند، و از همه اینها بهتر و والاتر افراد آن ملت بزرگ و حتی افراد تهیدست و بینوا بی‌سرو سامان دارای روح پرهیجان و حساسی هستند که اسم آن‌را می‌توان «وجدان» گذاشت. می‌گفتند افراد روسی همینکه با اقتضای طبیعت مواج و سرکشی که از خصایص آن مردم است<sup>۱</sup> مرتکب عمل ناشایست و گناهی بشوند خود را سخت در عذاب می‌بینند و احساسات باطنی آنها که با خدا و آسمان و اصول اساسی اخلاق و آدمیت سرشته است و از عدالت و انصاف سرچشمه می‌گیرد، بیدار و خبردار می‌گردد، با شدت و حدت بسیار دچار دغدغه خاطر و پشیمانی می‌گردند، و با تمام قوای خود در صدد جبران و تلافی بر می‌آیند، و با اصطلاح ما مسلمانها توبه و انابت بجای می‌آورند، و چه بسا درین طریق نایب حس و زندان و حتی قتل می‌روند. کتابهای نویسندگان بزرگ آنها از قبیل تولستوی و داستایوسکی و حتی همین پاسترناکی که در این اواخر آن همه اسمش در دنیا پیچید، شاهد این مدعا است.

بقیه حاشیه از صفحه قبل

یعنی «مادام که هیئت جامعه‌نوع پرستی را اصلی از اصول بشمارد بجای اینکه آنرا تنها تصادفی زودگذر بحساب بیاورد» و بخود می‌گویم ای کاش همسایگان شمالی ما نیز آن رویه مرضیه‌ای را که در ابتدای کار یعنی در آغاز و فجر انقلاب خود نسبت بما مشهود داشتند دستور مستمر سیاست خود قرار داده بودند و از آن عدول نمی‌کردند.

۱- پوشکین شاعر مشهور روسی روح روسها را تشبیه بارابه‌ای کرده که اسبهای توسن و سرکش بر آن بسته باشند و در شب‌تار درنهایت سرعت در بجهوه برف و بوران با صدای رعد آسائی در حرکت است بدون آنکه معلوم باشد بکدام سو روانست و بکجا باید برسد.

شما خودتان خوب می‌دانید که امثال و نظایر نویسنده بزرگی چون کورکی که حتی همین اسم مستعارش بمعنی «تلخ» است و در حقیقت داستانسرای سرنوشت تلخ مردم بی نان و بی سامان و بی نواست در میان ملت‌های دیگر کمتر دیده می‌شود، و خیلی احتمال دارد که همچنانکه نویسنده محبوب و مشهور دیگر روسی یعنی چخوف در حق او گفته هر کس با او سر و کار پیدا کرده است با چخوف هم زبان شده بگوید «من فکر می‌کنم که روز و روزگاری خواهد آمد که آثار کورکی عاقبت از خاطر من محو خواهد گردید ولی گمان نمی‌کنم که هزار سال دیگر کسی بتواند خود کورکی را فراموش کند»، و من هم معتقدم که قیافه کیرا و عمیق این مرد کدا پرست و ضعیف نواز با روزگاران دراز در خاطر کسانی که برای فقرا و مستمندان و مظلومین اجتماعی احترامی قایل هستند باقی و پایدار خواهد ماند.<sup>۱</sup>

گذشته از خود روس‌ها اشخاص نامی بسیار دیگری هم که با مردم روسیه سروکار داشته‌اند عموماً آنها را ستوده‌اند و در قبال معایبی که دارند صفات و محسنات زیادی در آنها سراغ کرده‌اند، چنانکه مثلاً در همین اواخر در کتاب بسیار خواندنی و پرمغزی بعنوان «اروپا و روح شرقی» بقلم والتر شوبارت می‌خواندم که «روس‌ها بنظر من و توئی دنیا نمی‌نگرند بلکه از نظر مائی و بکیفیات و عوالم روحانی و معنوی دیگران به اندازه‌ای علاقه نشان می‌دهند که کوئی مستقیماً پای خودشان در میان است و همینکه با اطراف و جوانب خود نظر می‌اندازند مردم را بچشم برادری - نه بچشم بیگانگی - در مد نظر می‌گیرند و بالطبع خون گرم و خوش طینت هستند و بطرز عجیب و اسرار آمیزی بایکدیگر دوست و رایگانند، و بمحض اینکه با آدم‌هایی که هرگز ندیده‌اند آشنا می‌شوند چنان پس از يك ساعت با آنها رفیق و خانه یکی و خودمانی می‌گردند که کوئی تمام عمر باهم بوده‌اند». باز همین نویسنده در حق آنها می‌نویسد: «سرشت و طبیعتشان چنان با احساسات و عواطف برادری آمیخته است که فطرتاً از هر نوع قدرت

۱- نمیدانم مقاله مرا بعنوان «يك روز با گرکی» سابقاً در مجله «بغما» (سال ششم، شماره

دهم و یازدهم) خوانده‌ای و در خاطر داری یا نه؟ و همچنین مقاله دیگری بعنوان «درویش روسی» گویا باز در همان مجله بقلم نی کی‌تین.

وتسلط و آقا بالاسری بدشان می آید». بدیهی است که این توصیف در حق روس‌هایی صدق می‌کند که هنوز در کوره آهن نوب کنی سلطه کمونیستی نیفتاده و در قالب قلب ماهیت بخش اصول جدید واقع نگردیده بودند و هنوز با وجود یوغ استبداد درباری تزارها صاحب و مختار روح و فکر خود بودند، ولی بلاشک امروز هم روس‌هایی که باین صفات حمیده باقی مانده‌اند بسیارند.

چندی پیش يك مجله کثیر الانتشار آلمانی موسوم به «کریستال» منطبعه هامبورگ اقتراحى کرده بود مشعر براینکه «آیا باید از ترقیات علمی و فنی روسیه شوروی نگران بوده و بیم‌هراسی داشت؟». جوابهای زیادی باین سؤال رسید که همه خواندنی بود و بالاخره یکی از مخبرین بنام آن مجله که بتازگی سیاحت دور و درازی در خاک روسیه شوروی کرده بود در ضمن مقاله مفصلی در شماره پانزدهم سال ۱۹۵۹ پس از آنکه بتفصیل معایب و نواقص علوم و فنون روسیه را کوشزد کرد از مقالات و جوابهایی که در خصوص آن اقتراح رسیده بود چنین نتیجه گرفت:

«در طی سیاحتم در اطراف و اکناف ممالک متحده روسیه شوروی همواره کوشان بودم که از طریق گفتگو و مذاکره و مباحثه با علما و مهندسين و اهل فن روسی درباره اوضاع و احوال و ترقیات علمی و فنی آن کشور بیک عقیده و نظر قطعی برسم و اینک نظر و عقیده خود را درینجا در چند کلمه خلاصه می‌نمایم: من معتقدم که ترقی و توسعه روز افزون علم و تکنیک در روسیه روز بروز بطرز سیل آسائی پیشرفت خواهد داشت، و جوش و خروش و شور و هیجانی که درین کشور حکمفرماست برای این پیشرفت بسیار مساعد است، چنانکه خبر هر کشف و اختراع تازه‌ای بوسیله کتاب و فیلم سینما و رادیو و تلویزیون در اطراف و اکناف خاک روسیه منتشر می‌گردد. از طرف دیگر تعداد علما و محققین و جویندگان نیز مدام روبافزونی است و تمام اسباب و لوازمی که برای برداشتن قدم بسیار بزرگ دیوآسائی بسوی آینده ضرورت دارد، حاضر و موجود است». بسیاری از روس‌ها چه قبل از انقلاب و چه پس از آن تصور می‌کنند که وظیفه رسالتی نسبت بمردم دنیا دارند، و این عقیده و بابگوئیم «بندار» آنها را آسوده نمی‌گذارد. مگر نویسنده مشهور آنها داستایوسکی در کتاب «مجنوبین» سالها قبل از انقلاب

نکفته که «آیا هیچ می‌دانید که امروز در روی کرهٔ ارض تنها ملت‌ای که با خداست و خدا را در دل خود جا دارد و روزی با اسم خدای جدید خواهد آمد و دنیا را عوض خواهد کرد چه ملت‌ای است؟ آیا هیچ می‌دانید یگانه ملت‌ای که سرچشمهٔ زندگانی و گفتار نوین در دست اوست چه ملت‌ای است؟... بدانید که ملت روسیه است...»

چیزی که هست گاهی خود روس‌ها پاره‌ای ازین ادعاها را تکذیب کرده‌اند چنانکه مثلاً همین داستایوسکی در کتاب دیگری از کتابهای خود موسوم به «زمین‌های دست نخورده» دربارهٔ هم‌وطنانش می‌نویسد: «نکتهٔ عجیب که باسانی نمی‌توان راه حلی برای آن پیدا کرد اینست که روس‌ها بالمره تا کلو در دروغگوئی فرو رفته‌اند و در دنیا از آنها دروغگوتر ملت‌ای پیدا نمی‌شود، و عجب آنکه درعین حال هیچ چیز را به اندازهٔ حقیقت و راستی دوست نمی‌دارند و مقدس نمی‌شمارند». و باز در جای دیگر از زبان یکی از قهرمانهای خود می‌گوید: «روسیه حکم سوء تفاهمی بس بزرگ را دارد که ما روس‌ها خودمان بتنهائی از عهدهٔ رفع آن هرگز بر نخواهیم آمد».



دوست عزیزم آنچه تا بدینجا زحمت دادم بمنزلهٔ مقدمه بود ولی آنچه مسلم است اینست که خوب یا بد امروز بلاشک حس استقلال طلبی و تحصیل ملیت و خود مختاری (این اصطلاح جدید کم کم خیلی شیوع یافته است) در میان بسیاری از اقوام و ملت‌هایی که تا کنون فاقد آزادی و سیاست بودند بیدار شده است و با شدت عجیبی بکار افتاده است و شاید بتوان علت اساسی آنرا همانا جریان تاریخ و مرور زمان و مقتضیات دوران و ترقیات مادی و معنوی و بیداری مردم و رواج کتاب و روزنامه و رادیو و خط آهن و طیاره و تسهیلات دیگری که در امر رفت و آمد و معاشرت و مخالطت و کسب خبر و اطلاع فراهم آمده دانست، و البته دو جنگ جهانی اخیر هم کمک بسیاری باین تحوّل کرده است، و انقلاب بزرگ روسیه هم بسیاری از چشمها را باز کرد و صدای رعد آسای آن در افطار جهان پیچید و حرفهای ناشنیده (یا کمتر شنیده) بگوشها رسانید (حرف‌هایی که در طعم طبقهٔ جوانان شیرین و گواراست). بخصوص که این انقلاب مانند انقلاب مسیحیت و ظهور مسیح از طرفداری بینوایان و جانبداری مردم مظلوم و

ستمیدیده و کارکنان گرسنه‌ای که حاصل کارشان شکم بیکاران را قطور می‌کند (وهنوز مانند مرض جذام و خوره مایه شرمندگی و سیاه روئی بسیاری از جماعت‌های بشری است) دم میزد. چیزی که هست مردم دنیای امروز یا قسمت اعظم آن (ولو با منطق و استدلال که در عرف انقلابیون روسیه شوروی نامش ماتریالیسم دیالکتیک است جور نیاید) هنوز (فردا و پس فردا و صد سال و هزار سال دیگر کسه نفوس دنیا چند برابر خواهد شد و قبل از همه چیز باید بفکر سیر کردن شکمها بود را نمیدانم) آزادی و آقای خود بودن را بنان و آب و شکم سیر ترجیح می‌دهند و خوشبخت و معتبر و سعید کسی را می‌دانند که با سعدی ما هم‌زبان باشد و بتواند با دل فارغ و خاطر آسوده بگوید:

«نه براشتری سوارم نه چو خر بزیر بارم  
 نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم  
 غم موجود و پزیشانی معدوم ندارم  
 «نفسی میکشم آسوده و عمری بسر آرم»

و نانی بدست آورده می‌خورند و خرخشان را می‌رانند و روی هم رفته دلشان می‌خواهد مظلوم نباشند و گرسنه هم نباشند، ولی در عین حال حاضر هم نیستند کسی بزور بخواهد حامی و پشت و پناه آنها باشد و بقر و جبر مایه آسمانی در حلقوم آنها بچپاند. آرزویشان اینست که اگر روزی هم خواستند و توانستند انقلاب بکنند خودشان بطیب خاطر و بصرافت طبع خودشان علم انقلاب را بلند کنند، و معتقدند که انقلاب در تاریکی خرابی بار می‌آورد و انقلاب ساختگی و قلابی و «رولوسیون» سفارشی دردی را دوا نمی‌کند و بر شدت امراض می‌افزاید. و خلاصه آنکه بخیر خواهان زورکی و مصلحین خیر اندیش اجنبی و بی‌خبر می‌گویند «مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان» و با ژان روستان<sup>۱</sup> عالم مشهور فرانسوی هم‌زبان شده می‌گویند «ما اگر در بهشت باشیم ولی بما بگویند حق ندارید بجهنم بروید ما جهنم را بچشمین بهشتی ترجیح میدهم». گاهی میشنویم که می‌گویند ای بابا، آزادی «لوکس» است و حکم تجملات

۱ - Jean Rostand عالم فرانسوی مشهور، پسر ادمووند روستان شاعر و نمایشنامه نویس

را دارر فقط بدرد کسانی میخورد که شکمشان سیر باشد وغم و غصه عیال و اطفال و بیخ تابستان و زغال زمستان را نداشته باشند، والا مردم محروم از همه چیز و بی سروسامان چنان در چنگال استیصال گرفتارند که ابداً بفکر آزادی نیستند و احتیاجی هم با آزادی ندارند، چون نه قلمی دارند که چیز بنویسند و نه فکری که اظهار بدارند و نه وسیله‌ای که مسافرت کنند، و روزی که شکمشان سیر شد و غم و غصه نان و آب با آنها فرصت و مجال داد که نفسی بکشند و بحول و حوش خود نگاهی بکنند و بفهمند که آزاد نیستند و محتاج با آزادی هستند آزادی را بدست خواهند آورد. گیرم که این استدلال و صغری و کبری هم درست باشد تکلیف آن جماعتی چه میشود که شکمشان سیر است (یا نسبت سیر است) و خود را محتاج با آزادی میدانند و برای آزادی قدر و قیمتی فایزند، آخر اینها هم ولو اهل داس و چکش باشند و کارگر کارخانه و زارع خاک نباشند بنده خدا که هستند و حق حیات دارند، و ما باید حقوق آنها را هم مراعات نمائیم، و عقل و انصاف حکم نمیکنند که درد کلمه بگوئیم چون مولد ثروت نیستند باید آنها را از میان برداشت و بدیار عدم فرستاد. خوب میدانیم که روسها تولید ثروت را منحصر به ثروت مادی نمیدانند ولی اساساً اگر کسی نخواست کار بکند و خواست از گرسنگی بمیرد چه عیبی دارد که آزادش بگذارند که بمیرد. ضمناً نباید فراموش نمود که درد دنیا چیز بسیار گرانبهایی و شریفی وجود دارد که اسمش شعر و هنر و عرفانست و چه بسا از طرف آدمهای بی کاری که فرصت و مجال و فراغت داشته اند بوجود آمده است و بزنده بودن معنی و مفهومی بخشیده است، والا آمدن ورقن ملیونها و ملیاردها نفوسی که تنها کار بکنند و بخورند و بخوابند و بمیرند و چیزهایی خوب و زیبا و معنی دار بوجود نیاورند چندان تعریف و تماشایی هم ندارد و آس دهان سوزی نیست که ما برای ادامه آن سنگ بسینه بزیم.

ما ایرانیان که بگذشته تاریخی خود (با جهت یابی جهت) مینازیم و میبالمیم بدان علاقمندیم امروز مردمی شده ایم (در گذشته چه بسا همینطور بود) که بحقیقت میتوان ما را برهنه دلشاد خواند. قرنهایست که مریبان بزرگ ما بما آموخته اند که خوشی و عافیت فرع پول و ثروت و مادیات نیست و برای انسان آسانتر است که با دارائی مختصر و اسباب اندک و محدود، یعنی خوراک و مسکن و لباس و سایر مخلفات بقدری که



کافی و آبرومند باشد؛ خوشبخت و سعادت‌مند باشد، تا آنکه ثروتمند باشد و خیلی چیزها داشته باشد ولی آزاد و مختار و آقای خود نباشد. بما از همان دوه کودکی در مکتب و مدرسه آموخته اند که:

« درویشم و گدا و برابر نمیکنم پشمین کلاه خویش بصدتاج خسروی.»

و چه بسا همین دستور عالی سرمشق خط نویسی ما بوده است و صدها مرتبه بدست خود با قلم نی و دوات کاشی آنرا در پرتو چراغهای نفتی نوشته ایم بطوری که خواهی نخواهی و فهمیده و نفهمیده ملکه ما شده و جز ولاینفک وجود و کمون ما گردیده است. درست است که چه در گذشته و چه در همین زمان استئنا برین قاعده بسیار بوده و همیشه و حتی گاهی نیز این طرز فکر و دید بدرجه افراط رسیده و مایه بدبختی و سیه روزی ما گردیده و اعتدال را که در هر کاری شرط است از دست ما بیرون برده است.

شاعر محبوب همشهری من هاتف اصفهانی که طیب مسکینی بیش نبود ولی ترجیع بند معروف او را «سرود وحدت نوع بشر» خوانده اند و بچندین زبان (ولابد بزبان روسی هم) ترجمه شده است، قطعه معروفی دارد که بسیاری از ایرانیان بافضل از حفظ دارند و چند بیت آن ازین قرار است:

« خار بدرودن بمژگان، خاره بشکستن بدست

سنگ خائیدن بدندان، کوه بیریدن بچنگ

« لعب با دندان عقرب، بوسه بر دندان مار

پنجه باچنگال ثعبان، غوص در کام نهنگ....

« صدره آسانتر بود بر من که تا در بزم غیر<sup>۱</sup>

باده نوشم سرخ سرخ و جامه پوشم رنگ رنگ»

مجموع کلام آنکه نه تنها ما ایرانیان بلکه قاطبه مردم دنیا بهر کس که بما کمکی کند و خیری برساند خواه مادی باشد و خواه معنوی از دل و جان دعایم و کوییم و عمر و عزتس را پایدار میخواهیم ولی اگر بنا شود که این کمک و خیر خواهی محض الله نباشد و بشوایب دنیوی که امروز اسمش سیاست و اقتصاد و «ایده اولوژی» و مقتضیات

۱- در اصل «بزم لثم» است و البته دلم راضی نشد که در مورد صحبت از همسایگان شمالی

خود این لفظ ناگوار و ناهنجار را استعمال نمایم.

سوق الجیشی و رقابت بین المللی گردیده است ، آلوده باشد ناراحت میشویم و قلباً از خداوند متّان درخواست مینمائیم که بانی خیر را از چنین خیر و صلاحی منصرف دارد و باصطلاح خودمان عطایش را ببقایش می بخشیم .

ما ایرانیان اگر احیاناً از زور ترس و بحکم حزم و احتیاط چنانکه در میان خودمان مصطلح است از مار بافمی پناه میبریم فقط و فقط بعلت هول وهراسی است که از فردا و از اتفاقات غیر مترقبه داریم والا ما مردم ایران امروز دیگر مردمی هستیم افتاده و زبون و آزار دیده ، و از بس درد داریم بجز فکر در مان فکر دیگری در مخیله نمی یزیم ، و عقل باور نمیکند که مظلوم و ستم دیده طرفدار ظلم و ستم و تعدی و تجاوز باشد ( این تعدی و تجاوز از هر ناحیه ای باشد ) . ما ابدأ دلمان نمیخواهد و گواهی نمیدهد که بوجهی من الوجوه پادر میان خونریزی و یا یار و یاور و اسباب دست تعدی و تجاوز باشیم ، و حتی شب و روز دعا میکنیم که ولو از دور هم باشد شاهد و ناظر زدو خورد گردنکشان با اقتدار و حریتان زور آزما نباشیم . مادر همین زمانهای اخیر مکرّر زهر این نبردهای سیاسی و بیکارهای نظامی را چشیده ایم و برای هفت پشتمان کافست . ما را اگر آسوده بگذارند «لأحبّ علیّ بل لبغض معاویه» هم باشد خود را از هر جائی که بوی خون و کینه توزی بیاید دور نگاه میداریم بخصوص که در طی دور و دراز زمان که از لشکر کشی و جهانگیری خالی نیست دستگیرمان شده است که کسی از جنگ و خونریزی هم سودی نمیرد و هر گونه مخالفت و معاندتی شرانجام بزیران طرفین تمام میشود و کسی خیرش را نمی بیند .

ما ایرانیان در گذشته هیچگاه از بیگانگان سود و خیری ندیده ایم ( کیست که دیده باشد ) و همانطور که آقای تقی زاده در مقدمه « تاریخ روابط روس و ایران »<sup>۱</sup> در محرم ۱۳۳۸ هجری قمری نوشته اند « مملکت ایران از بدو ظهورش در تاریخ و تا آنجائی که ما اثری در دست داریم و خبری بما رشیده بوده است<sup>۲</sup> و تاریخ ایران سر تا سر

۱- از تألیفات خودم که چنانکه میدانم بطور ملحقّات روزنامه « کاوه » در برلن طبع میرسید و بدبختانه تقریباً تمام نسخه های آن در موقع بمباران شهر برلن در جنگ اخیر سوخت و از میان رفت و چند نسخه ای از آن اینطرف و آنطرف بیشتر باقی نمانده است . ۲- شاید همسایگان

پراست ازداستان و کشمکش ایرانیان با آن اقوام»<sup>۱</sup>

در همین کتاب «تاریخ روابط روس و ایران» میخوانیم که سرزمین ما از یازده قرن پیش معرض هجوم روسها بوده است و شاهد این ادعا شرحی است که در «تاریخ طبرستان» تألیف محمد بن حسن بن اسفندیار که در حدود ۶۱۳ هجری قمری تألیف شده، آمده است. در آنجا در ضمن وقایع سال ۲۹۸ (یا ۲۹۷) هجری که سال چهارم سلطنت احمد بن اسمعیل دومین پادشاه سامانی است (۲۹۵ - ۳۰۱) (یعنی در حدود ۱۰۰۸ سال پیش) چنین آمده است:

«در این سال شانزده پاره کشتی بدریا پدید آمد از آن روسان و بآبسکون شد که بعهد حسن زید روسان بآبسکون آمده بودند و حرب کرده بودند و حسن زید لشکر فرستاد و جمله را کشته درین وقت بآبسکون و سواحل دریا بدان طرف خراب کرده و بتاراج داده بودند و بسیار مسلمانان را کشته و بغارت برده. ابوالضراغ احمد بن القاسم والی ساری بود این حال بابوالعباس نبشته مدد فرستاد و روس بانجیله که ما کله میگویند آمده بود و شیخون بر سر ایشان برد و بسیاری را بکشت و اسیر گرفت و بنواحی طبرستان فرستاد. تا سال دیگر روسان با عدد انبوه بیامدند و ساری و نواحی پنجهازار را سوخته و خلائق را اسیر برده و تبمجیل بدریا رفته تا بعد شیمرود بدیلیمان رسیده و بعضی بیرون رفته و بعضی بدریا بود. گیلانشاه فرمود که شب بکنار دریا آمدند و کشتیها سوخته و آن جماعت را که بیرون بود کشته و دیگران که بدریا بود کربختند. اما شروانشاه از آن حال خبر یافته بدریا کمین فرمود و تا آخر ایشان یکی را زنده نگذاشت و تردد روسان ازین طرف منقطع شد.

شاید شنیده باشی که در همان نواحی بعضی سگه‌ها بدست آمده است که تاریخ آنها از ۲۶۷ تا ۲۶۹ هجری است: (یعنی زمانی که سادات علوی در گران سلطنت میکرده‌اند) و در حاشیه مسکوکات این آیه منقوش است: «أذن للذین یقاتلون بأنهم ظلموا، وان الله علی نصرهم لقدیر»<sup>۲</sup> یعنی بکسانی که مورد تاخت و تاز بودند اجازه داده شد که جنگ کنند زیرا ظلم با آنها شده بود و خداوند آنها را فاتح خواهد ساخت؛ و میتوان احتمال داد که انتخاب این آیه بمناسبت همان حمله و دستبرد روسهای «کافر» باشد

«آمدن روسان از دریا بتاراج طبرستان»

۱- متأسفانه تقریباً وضع تمام ملل دنیا بهمین نحو بوده است. (ج. ز.) ۲- سورة الحج،

بخصوص که این آیه شریفه درست بر سگه ای منقوش است که تاریخ ۲۶۷ ( ۸۸۰ میلادی ) دارد یعنی همان سال اولین هجوم روسها بخاک ایران .

متأسفانه هجوم روسها بایران چنانکه ابن اسفندیار گفته است منقطع نگردید بلکه در طی تاریخ ما بصورتهای گوناگون دنباله پیدا کرد و حتی فریاد شعرای نامی ما را که امروز روسها آنها را از آن خود میدانند ( والحق هم امروز موطن ومدفن آن شعرا در قلمرو خاک روسیه افتاده است ) مانند نظامی و خاقانی ، بلند ساخت ، چنانکه اولی گفته :

« که فریاد شاها زبیداد روس      که از مهد ابخاز بستد عروس »

( ابخاز، چنانکه شایدبدانی ، اسم قومی است که در مغرب قفقاز در ساحل دریای سیاه ساکن است ) . و باز در جای دیگر میگوید :

« همه شهر و کشور بهم بر زدند      ده و دوده را آتش اندر زدند »

و حتی در مقام پرخاش در حق قوم مهاجم گفته ( من از تکرار آن متأسفم ) :

« ز روسی نجوید کسی مردمی      که جز صورتی نیستشان ز آدمی »

و دوومی یعنی خاقانی فرموده :

« يك دوروز این سگدلان انگیخته در شیروان »

« شورشی کارژنک در مازندران انگیخته »

و خلاصه آنکه باز همچنانکه آقای تقی زاده در همان مقدمه گفته « در عرض

تمام این مدت داستان روابط روس و ایران را میشود در يك جمله خلاصه کرد : « زجر و تمدنی بوسی منظم و مستمر در محو ایران » . و باز در همانجا فرموده « این ملت که فرنگیها یعنی ملل اروپای غربی از آن به خرس شمالی تعبیر میکنند از وقتیکه دیوارهای زیاری را که قوم خزر والان و برطای و ابخاز و چرکس و لکزی و گرجی میان ما و او حایل بود بر انداخت و منهدم ساخت و سرش از پشت دیوار ایران بیرون آمد و با ما سروکار پیدا کرد درست تاریخ روابط سیاسی ایران با او مضمون با خرس در يك جوال رفتن است » .



مردم روسیه هم مانند ما ایرانیان دارای گذشته و تاریخ هستند و اگر مختصر نظری بتاريخ خود اندازند خواهند دید که از روزی که با ما همسایه شده اند هرگز آسیبی از ما بآنها نرسیده است در صورتی که ما از آنها صدمات و آسیبهای بسیار دیدیم. مملکت وسیع ما کم کم در اثر مهاجمات و دست اندازیهای آشکار و نهانی آنها بصورت گرد نانی در آمده است که کناره بالائی آنرا دور تا دور موش تصرفات عدوانی شمالی کم کم جویده باشد. شاید روسها در جواب ما بگویند مگر چه عیبی دارد چون هر جائی را که ما از شما گرفتیم آباد کرده ایم در صورتیکه اگر بدست خودتان مانده بود هنوز هم خراب و عقب مانده بود، مگر حاجی مخبر السلطنه خودتان در کتاب «خاطرات و خطرات» در همین اواخر نوشته است:

« با کورا سی و هشت سال قبل دیده بودم. دامنه‌ای بود خشک با دیوارهای کلی و بیش از يك دو درخت در کنار کاروانسرا، آن هم پژمرده، گیاهی دیده نمیشد، و حال شهری است خیابان‌ها دار و در کنار آنها درختهای خرم است و خاک و آب از خارج آورده‌اند و آبادی‌ها کرده‌اند »

اگر این مرد امروز باد کوبه را میدید که یکی از معتبرترین شهرهای روسیه شده چه میگفت. ما نمیتوانیم این حقیقت را منکر شویم ولی مانیز بنوبت خود خطاب بر روسها میگوئیم آیا شما روسها دلتان میخواهد که ممالک و مردمان دیگری مثل امریکائیا و اهالی زلند جدید بیایند و بخواهند بزور جاهای عقب مانده شما را از دستتان بیورند (ویا نیورند) و آباد سازند؟ بما یاد داده اند که:

« کهن جامعه خویش پیراستن به از جامعه عاریت خواستن »

شما چه ایرادی میتوانید بما وارد آورید اگر ما بهمین خرابی و عقب افتادگی دلخوش باشیم و سعی و کوشش داشته باشیم که خودمان اوضاع را بطرزی که مطلوب و دلپسند خودمان باشد (ولو از راه انقلاب) اصلاح کنیم. این خاک هزار سال است که مال ماست و مکرر خرابی و آبادی دیده و باز هم بمصداق « بنده در خانه خود سلطانت » آرزو داریم که ما را در خانه خودمان آسوده بگذارند تا هر کلی است

خودمان بسر خود بزنیم و خودمان مسؤول سرنوشت خود از خوب یا بد باشیم ، همانطور که شما روسها هم آرزو مندید که در خانه خود آسوده و مختار باشید . ما میدانیم که روزگار خوشی نداریم و خوب میدانیم که مقصّر خودمانیم و مکلفاتش را هم خودمان می کشیم و می چشیم و مستحقیم و امیدواریم کم کم راه رفاه و عافیت را ولو با هزار تجربه تلخ باشد پیدا کنیم .

شما روسها بما می گوئید که ما کاری بکار شما نداریم و هر کاری دلتان میخواهد بکنید ولی مملکت شما نباید راهرو و دروازه هجوم و تعرض و آزار بخاک روسیه باشد . اولاً برای ما بایات رسیده است که شما به کار ما کار دارید و تمام اهل دنیا هم دستگیرشان شده است که کار دارید، و گذشته از آب گرم خلیج فارس که از جمله هدفهای سیاست روسیه است کم کم از نفت فراوان خوزستان و سایر نقاط ایران هم بدتان نمی آید، و ثانیاً گذشته از آن همه خاکمی که بتدریج از دیگران گرفته و بر خاک خود افزوده اید ممالک بالت و قسمتهائی از خاک لهستان شرقی را هم در طی همین جنگ اخیر تصرف نمودید و این همه بایات میرساند که در کمین فرصت مناسبی هستید تا باز بروست خاک خود بیفزائید و یا لاقلاً نواحی دیگری را مانند ممالکی که به «ساتلیت» معروف شده اند در دایره اقتدار روسیه شوروی در آید ، و مثلاً مازندران و کیلان ما را که روزی اردو گاه سپاهیان شما شده بود و حتی در آنجا با سم تزار سگه زدید و اگر تب و لرز و مالا ریا از یکطرف و ندرقلی افشار از طرف دیگر بسراغتان نیامده بودند شاید هنوز هم مانند ایالات دیگری از قفقاز و ماوراء قفقاز و ترکستان و ترکمنستان در دست شما مانده بود، و بهمینچنین ایالت آذربایجان ما که چند سال قبل چیزی نمانده بود که از دست مایرون برود و جزو ایالات و ممالک متحده روسیه شوروی شود .

مگر ملت روس فراموش کرده است که در سنه ۱۱۳۶ یعنی در حدود ۲۵۰ سال قبل ، پطر کبیر بشهادت تاریخ پریشانی اوضاع مملکت ما ایران را مغنم شمرده با دولت ترکیه عهد نامه ای بست که به «عهد نامه استانبول» معروفست و بر طبق آن قسمت بزرگی از خاک ایران یعنی داغستان و قسمت شمالی شیروان و ایالتهای کیلان و مازندران و استراباد بروسیه تعلق میگرفت و ارمنستان و آذربایجان و کردستان

تا کرمانشاهان و همدان ملك عثمانی شناخته میشد . مگر از عهدنامه های تر کم ن چای و گلستان در تاریخ روسیه ذکر نرفته است و مردم روسیه از آن وقایع بی خبرند .  
 ما از شما ترس وواهمه داریم همچنان که شما از امریکا و اروپای غربی نگرانید و تا این نگرانی ها باقی است نه فقط ایران بلکه دنیا روی صلح و سکون و آرامش را نخواهد دید و استقرار مبانی مودت و همرنگی و صمیمیت یابدارواستوار نخواهد کردید .  
 ما ایرانیها در طی تاریخ خودمان اگر هیچ تجربه ای نیاموخته باشیم این را فهمیده ایم که سلام روستائی هیچگاه بی توقع و خالی از طمع نبوده است و در این زمینه کار را بجائی رسانیده ایم که میکوئیم باید گوشت ران خود را خورد و منت از قصاب نکشید و ذلمان میخواهد بتوانیم بگوئیم :

« بهریك قطره می منت ساقی نکشیم اشك ما باده ما دیده ما ساغرا » .

نه تنها ما بلکه هیچ مردم و هیچ قوم و ملتی ( باستثنای افرادی پست و فرومایه که طالب زرو سیم اند و بس ولو بایستی از قهر منجلا ب بر گیرند ) از كمك مالی و نظامی که از بیگانه آید و اختیارش در دست خودشان نباشد خوشدل نیستند و میترسند که رفته رفته منجر باطاعت و انقیاد و حلقه بگوشی گردد ، و من شخصاً یقین قطعی دارم که امروز هر ایرانی شیر پاك خورده ای شب و روز دعا میکند و در مناجات خود میکوید خداوندا باین بندگان گردنکش و زور مندت که دوستان و حامیان قلدر و گردن کلفت ما شده اند عقل و فهم و انصافی بده تا بلکه ما مخلوق فقیر و يك لاقبا و ما مردم سر بزیر و عقب افتاده را بحال خود وا گذارند و بتوانیم با سودگی نفسی بکشیم و فارغ از دغدغه و وسوسه های فساد انگیز که چیزی نمانده کاخ سست پایه اخلاقی ما را یکسره ویران و سرنگون سازد فکری به بیچارگی خود بکنیم و ببینیم تکلیفمان چیست و چه خاکی باید بر سر بریزیم .

ما ایرانیها قرنهایست که با روسها روابط همسایگی و رفت و آمد و معامله و داد و ستد داشته ایم و سالیان دراز کام ما را کله قند روسی شیرین کرده است و جای آق پر روسی نوشیده ایم ، و ملیونها از هموطنان ما از زن و مرد و پیر و جوان خاصه روستائیان ما که ولینعمت های حقیقی ما هستند باجیت های رنگارنگ پنبه ای روسی زن و بدن خود

را پوشانیده اند و ما هنوز بکفشی که بیا میکنیم « ارسی » میگوئیم یعنی پاپوشی که از روسیه آمده است ، و سماوری که هر روز و هر شب ترانه دلنشین جانمان را نوازش میدهد از هدایای همسایه شمالی است ، و چرم بلغارما از خاک آنها میآمده است ، و قسمت عمده اجناس و محصول قسمت شمالی مملکت ما را که حاصلخیز ترین قسمت خاک ما بشمار میآید روسها میخریدند و برنج ما خوراک و کشمش و سبزه و خشکه بارما زینت سفره آنها بود و هنوز هم هست ، و بازارهای مکاره روسیه مر کز مهم معاملات بازرگانان ما بود و کشتیهای دریای خزر و خط آهنهای قفقاز و کاروانهای ایالات شمالی ما مدام حامل و ناقل اجناس و امتعه‌ای بود که از ایران بر روسیه میرفت و از آنجا بایران میآمد و چنانکه چندی در مقاله دلنشین ازنی کی تین دانشمند ایرانی دوست روسی در مجله « یغما » خواندیم حتی بازار تجارت و داد و ستد بازرگانان هندی که چند قرن قبل از این در حاجی طرخان مستقر گردیده بودند بلاد ایران بوده است ، و هنوز هم در سرتاسر خاک پهناور روسیه آواز مشهور « استسکارازین » از عشق‌بازی رازین و شاهزاده خانم ایرانی در روی امواج بحر خزر و آبهای رودخانه ولگا که روسها آنرا بنام « مادر » میخوانند بگوش می‌رسد و هنوز کتابهای علمی و تاریخی و ادبی ما شاید در هیچ کجای دنیا باندازه روسیه طالب و خواننده نداشته باشد و مانیز هیچوقت مثل امروز آثار ادبی روسها را باین اندازه بزبان خودمان ترجمه نمی‌کردیم و اینهمه طالب و خواننده نداشت و ما نیز مانند سایر مردم دنیای امروز هرگز باین اندازه طالب و جویای اخبار و اطلاعات درباره تحولاتی که در زمینه علم و فن و هنر و ترقیات اقتصادی و اجتماعی در آن سر زمین رخ میدهد نبوده‌ایم ، و هیچگاه مثل امروز آرزو نمی‌کردیم که ای کاش اغراض پلید سیاسی و نفع پرستیهای زشت و ناپسند از میان برخیزد و جای آنرا وحدت روحی و یگانگی و یکجتهی معنوی بی‌شایبه بگیرد ، و اینهمه کشمکشها و منازعات و مشاجرات که بنایش منحصرأ بر نفع و فایده مادی و ترس و هراس و عدم اعتماد و اطمینان دیپلوماسی و سیاسی و زهر مار های دیگر که « استرازدی » و « پرستیز » و « ایده ئولوژی » نام دارد از میان برخیزد و تمدن ایرانی ما از شعر و نثر و تاریخ و حکمت و عرفان و هنر برای همسایگان هزار ساله شمالی ما حکم تازه عروسی را پیدا نماید که از هر جهت شایسته احترام و زینبده



دل‌بستگی واقعی باشد بدون آنکه ضرورتی به قهر و زجر و جبر و بقول فرانسویها به «ویولانس» یعنی هجوم و حمله و تصرف با زور و عنف بمیان آید. آنوقت مانیز خواهیم توانست باخاطر فارغ و دل آسوده از خوان وسیع و تمدن قوم بزرگ روس نصیب وافر بدست آوریم و اگر جوانان روسی در مدارس مسکو و لنین گراد زبان حافظ و سعدی را میآموزند مطمئن باشیم که برای درک لذت روحانی است نه برای اینکه در زندگانی مارخنه نمایند و بابت ناپاک‌وزبان بخش راه را بجانب خلیج فارس برای نظامیان و بازرگانان و رجال سیاسی خد هموار سازند.

من یقین دارم روزی که احتمال اینگونه مخاطرات از میان برود امریکائیهائی نیز که امروز نه برای چشم و ابروی سیاه ما بلکه برای جلوگیری از خطرهای محتمل کشکول‌گدائی دائماً خالی ما را پر میکنند بخودی خود از پاره‌ای مداخلات منصرف خواهند شد و دیگر دایه مهر بان‌تر از مادر نخواهند بود و بدرهای صندوقهای سخاوت قفل و زنجیر خواهند زد و اینهمه حاصل دسترنج مردم کارکن خودشان را مجبور نخواهند بود که باسم مالیات از حلق آنها در آورند و بزور در حلق ما بچپانند، و آنها نیز کمافی السابق با نهایت خوشدلی و رضا از تمدن ما برخوردار خواهند گردید و جا کسون‌های آنها در احیاء آثار پیغمبر ما زرتشت آثار گرانبها بوجود خواهند آورد، و مانیز از علوم و فنون دنیای نوجوان ینگی دنیا برای سعادت‌تمندی و رفاه مملکت خودمان هزار نوع استفاده خواهیم کرد.

امروز اولیاء حکومت شوروی در مورد مناسبات بین‌المللی و روابط جهانی از سازگاری صلح‌جویانه و باصطلاح خودشان «کوا کیزس تانس» و یا ما ایرانیان از هم‌جواری خیرخواهانه صحبت میدارند، و در واقع آنها هم مثل ما می‌خواهند بگویند «لکم دینکم ولی دینی»، ولی بدبختانه از یکطرف تاریخ بما آموخته است که حتی ضعفا و ناتوانان نیز همینکه بقدرت رسیدند و زورشان چربید عموماً دست تعدی و تجاوز از آستین آستی و مدارا بیرون می‌آورند و حرص و طمع چشمشان را تا زمینماید و وعده و پیمانها را از خاطر می‌برند و خشک و تر را باهم می‌سوزانند و میان دوست و دشمن و گناهکار و بیگناه تفاوتی نمی‌گذارند و دستور همان حافظ شیرازی را که ترجمه کرده در هزاران نسخه منتشر

ساخته اند، بکلی فراموش میکنند که فرموده « با دوستان مرّوت با دشمنان مدارا». و از طرف دیگر هم همچنانکه مکرر دید و شنیده و خوانده ایم از جمله اصول سیاسی کمونیسم یکی هم این است که انقلاب کمونیستی باید عمومی و جهانیگیر باشد و برای رسیدن باین مقصود پیشوایان آن بشیوه کجدار و مریز عمل مینمایند یعنی مادام که زورشان برسد جلو میروند و همینکه زمینه را سخت دیدند زبان بسازش و مدارا و آشتی و عدم مداخله میکشایند و مترصد فرصت می نشینند تا باز کی سر کلافه بدستشان افتد و بلبلشان از نو بخواند تا باز همان طریقی را که باید بروند ادامه بدهند.

مادام که روسها بزبان خود را دوست و خیر خواه ما میخوانند ولی عملاً دوستی و خیر خواهی نشان ندهند حتی بهترین عنصر ایرانی قبول کمک از بیگانه را روا و معقول خواهد دانست و ما مجبور خواهیم بود قسمت عمده درآمد ملی خود را با آنهمه احتیاج مبرمی که بهزار چیز لازم و مفید داریم بمصرف بیهوده تدارک لشکری و اسلحه و مهمات برسانیم و الاّ چه علمتی دارد که صادرات و واردات ماملت فقیر را مگران و دورو دراز و پرخطر جنوب و دریا را پیش بگیرد و در نتیجه هزینه سنگین حمل و نقل، جنس ایرانی چنان گران قیمت گردد که رقابت باجنس خارجه نتواند، و چه سبب دارد که دانشجویان و جوانان ماهزار هزار بممالک بسیار دوست بروند و بمدارس روسیه که همسایه دیوار بدیوار ماست نروند، و چرا باید ما یحتاج ما از راههای دور و پرمخارج بیبازارهای ما بیاید و از راه روسیه و با استفاده از خط آهنهای روس که اغلب نقاط خاک مارا با خاک روسیه متصل و مربوط میسازد وارد نشود، و چرا باید مادر کار تآتر و ورقص و بهداشت و کشاورزی و مهندسی و معماری و صدها کارهای علمی و فنی ورشتههای گوناگون فعالیتهای مفید و لازم، از همسایه مقتدر و مجهز شمالی خود مدد نگیریم و از راه نمائیهای بی غرضانه و خیر خواهانه آنها برخوردار نباشیم؟

اینها تمام برای این است که چشم ما ایرانیان از آنها ترسیده است و هیچ جای شك و تردید نیست که تا خاطر ما از ناحیه آنها کاملاً مطمئن نگردد مجال است که بامیل و رغبت باطنی صادقانه با آنها دمساز و رایگان گردیم و بلکه بحکم اجبار باید همینطور دستخوش نگرانی و قلق و دغدغه بمانیم تا مگر روزی مرور زمان از شدت وحدت

اصول کمونیسم بگاهدو آنها را به دموکراسی سازش کار دنیا پسند نزدیک سازد و ممالک دموکراسی (یا باصطلاح دموکراسی) هم با اخذ اجباری و تدریجی آن قسمت از اصول و قواعد کمونیسم که عاقلانه و دنیا پسند است نزدیکتر شوند و آنها در یک جوی افتد و موجب تفاهم و احترام متقابل و سازش و خیر خواهی که اعظم مواهب آسمانی است برقرار گردد، و مردم دنیا نفس آسوده‌ای بکشند و راه بروی ترقی و تمدن و رفاه گشوده گردد و کوچکها در جوار بزرگها و ضعفا در کنار نیرومندان بتوانند خر خود را برانند و راه خود را بروند. حالا آیا نوع بشر چنین روزی را خواهد دید یا نه، سئوالی است که جواب آنرا باین آسانیه نمیتوان داد و ظاهراً نباید بکلی مایوس بود.

\*\*\*

دوست عزیزم نامه خیلی طولانی شد. عنان ناچه هذیان از کف رها شد. امید عفو دارم. ولی باز اجازه بده یک قصه را هم برایت حکایت نمایم و دنباله و راجحی راقیچی کنم: در سال ۱۹۴۱ میلادی در بحبوحه جنگ که قشون آلمان روز بروز بمرزهای شمالی ایران نزدیکتر میشد و دنیائی را نگران و ما ایرانیان بی صاحب را در لجه اضطراب انداخته بود شبی از حافظ فال گرفتم و غزلی آمد که این بیت معروف از آن غزل است:

« ای کدایان خرابات خدا بار شماست »

« چشم انعام مدارید ز انعامی چند »

چنانکه خود میدانی مقصود از « انعام » (بفتح اول) درین شعر تادنیا بوده و تا خواهد بود کسانی هستند که چه خودمانی باشند و چه بیگانه و چه دوست و چه دشمن از مروت و مدارا بکنارند و عمل بانصاف و آدمیت را شرط کار نمیدانند. این را نیز باید بدانی که من ابدأ تصور نمیکنم که این بیانات هذیان آمیز من و هزاران از من دانایتر سرسوزنی موجب کمترین تزلزل در ارکان اصول و نظام و سیاست روسیه شوروی میتواند بگردد، چیزی که هست

« حرف حق آن به که آید بر زبان » « ز آنکه حق باشد جهان را یاسبان »

حالا دیگر وقت است که درد سر را کم کنم و با آرزوی دیدار باین لاطیایلات

سید محمد علی جمالزاده

پایانی بدهم .